

## بامیان و شیران در لغت و تاریخ

به قلم آقای عبد الحی حبیبی - استاد دانشگاه کابل

بامیان سرزمینی است که در قلب افغانستان افتاده ، و از مدتهای دراز است که نزد مورخان و جغرافیا نگاران و جهانگردان شهرت جهانی دارد .

کلمهٔ بامیان هم در السنهٔ قدیم افغانستان مانند اوستا - دری - پشتو ریشهٔ کهنی دارد . در اوستا صفت بامیه Bāmya به معنی فروزنده و تابنده بود، که در پهلوی بامیک از همین ریشه است در دری و پهلوی بام به معنی سپیده دم و سحرگاه آمده ، و تاکنون هم در نزدیکی بامیان ، در درهٔ پولادی ، روستایی به نام « بام سرای » موجود است ، و در کتب دری بلخ بامی در مقابل صفت سریرا Srira اوستا همواره با بلخ استعمال می شده . که در کتب عربی آن را به « بلخ الحساء » ترجمه کرده اند . و این صفت تا عصر غزنویان هم در ادب زبان دری مروج بود . ناصر خسرو قبادیانی گفت :

گویی که فلان فقیه گفته است *بامیان* آن فخر امام بلخ بامین

در یشتها (ص ۱۰۰) نخستین موعود مزدیسنا هوشیدر بامی است و بامداد نیز در قدیم نام اشخاص زیاد بوده که معنی آفریده و دادهٔ فروغ است: مثلاً پدر مزدک که در عهد قباد ساسانی (۴۹۰-۵۳۱ م) ظهور کرد موسوم بود به بامداد ، و در تفسیر پهلوی اوستا (زند) در توضیحات فقرهٔ ۴۹ فرگرد ۴ و ندیداد ، مزدک بامدادان ذکر شده ، یعنی مزدک از خاندان یا پسر بامداد . و همچنین هوش بام نمازیست از نمازهای مزدیسنا که در سحرگاه می خواندند ، و جزو دوم این کلمه هم همین بام و بامی است (خورده اوستا ۹۹) .

کلمهٔ بامی که عبد الملک ثعالی (متوفی ۴۲۹ هـ) در لطایف المعارف (ص ۸۹) آن را مرادف بلخ (بلخ و بامین) در جملهٔ بلادی که دارای دو اسمند آورده ، به قول مقدسی

در احسن التقاسیم (ص ۳۰۲) معنی بهیه یعنی روشن و درخشان داشت. وی گوید:

« بلخ و يقال ان اسمها فی کتب الاعاجم بلخ البهیه » .

و این بهیه صفت عربی از ماده بهاء عربی (روشنی) است که همان سریرام اوستا و بامی دری و بامیکک پهلوی باشد و به مناسبت روشنی رنگ و زیبایی، در پشتو کلمه بامی نام گلی بود که آنرا بر اشخاص هم اطلاق می کردند. در اجداد احمد شاه ابدالی دریکی از شعب فرعی قوم پوپل نام بامی را هم می یابیم که اولاد او را بامیزئی گویند، و این کلمه در ادب قدیم پشتو به نظر می آید که بعدها به مفهوم نام بک گل مستعمل نبود، و فقط آنرا بطور عام دیده می توانیم.

در یکی از قصاید دربار غوریان قدیم از شیخ اسعد بن محمد سوری (متوفای ۸۴۲۵هـ) این کلمه چنین آمده است:

نه غتول بیا زرغونیژی په لاشونو      نه بامی بیا مسیده کاپه کهسار  
یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی شکفتد و نه بامی در کوهسار می خندد .  
موارد استعمال بامی بطور صفت بلخ چنین است:  
فرخی سیستانی (متوفای ۴۲۹ هـ) راست:

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار      از در نوشاد رفتی یا زباغ نو بهار  
حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸ هـ) گفت:

بفرخ ترین حال گیتی فروز      سپه راند از آمل شه نیمروز  
سوی شیرخانه بشادی و کام      که خوانی ورا بلخ بامی بنام  
(گرشاسپ نامه ۳۳۵)

فردوسی طوسی در حدود (۴۰۰ هـ) بارها این کلمه را صفت بلخ می آورد مثلا:

سوی بلخ بامی فرستاد شان      بسی پند و اندرزها داد شان  
انوری خراسانی گفت:

توان از بلخ بامی شد بیام مسجد اقصی

در قانون مسعودی تألیف بوریحان البیرونی چنین آمده (بلخ واسمه فی القدیم بامی) و درینجاست که زکی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول می نویسد که شاید نام بامیان هم از بامی آمده باشد یعنی بلخیان که این شهر متعلق به مردم بلخ بود.

محمد بن نجیب بکران در جهان نامه (ص ۶۸) هر دو مطلب فوق را آورده و گوید «قبة الاسلام بلخ را گویند و در قدیم نام بلخ بامین بوده است و بعضی گویند بلخ بامین». با در نظر داشتن اسناد تاریخی و ادبی فوق توان گفت که بامی - بامیان شکلی از بامیک پهلوی بوده و قراری که موسی خورنی مورخ ارمنی در قرن پنجم میلادی در جغرافیای خود نوشته بهلی بامیک همین بلخ کنونی و بخدی اوستایی و شیری بامیکان عبارت از بامیان بوده است که هر دورا در کوست خراسان مذکور داشته و در رساله جغرافی پهلوی که در عصر خلیفه منصور دوانیقی (۱۳۶ - ۱۵۸ ه) نوشته شده در همین کوست خراسان به املای بخل و امیک آمده است. و ازین برمی آید که در اوایل قرون میلادی هم بامیان بدین نام شهرت داشته است.

هیون تسنگ زایر بودائی چینی که در ۳۰ اپریل ۶۳۰ م. مطابق سال نهم هجری به بامیان آمده از تمثال سنگی بودا و معابد و الوان زرین و زیورها و نقوش آن و حتی از آب صاف و آسمانگون «بند امیر» صحبت رانده، و بسا آثار مقدس بودایی و معابد را درینجا ذکر می کند. و از شرحی که درباره بامیان در کتاب (سی - یو - کی) فصل اول ۱۱۳ می دهد برمی آید که دران هنگام شهر بامیان و معابد و بتکده های آن در کمال عمران و آبادی بوده است.

با رسیدن فاتحان اسلامی به سرزمین افغانستان موقعیت مهم بامیان به حیث یک مرکز مهم بودایی از بین رفت و طوری که در سطور آینده می آید، پادشاه بامیان که شیر لقب داشت در حدود ۱۵۰ ه. مسلمان شد، و وصول مسلمانان بت شکن رسم بودا پرستی و بت سازی را ازین سرزمین برچید، و شیر بامیان با قبول دین اسلام فاتحان عربی را استقبال کرد، و به قول یعقوبی با ایشان خویشاوندی هم نمود. ولی برخی از معابد قدیم

تا فتح یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ، ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانکه او بعد از فتح بامیان برخی از بتان آنجا را به قول ابن ندیم به مدینه السلام بغداد فرستاد (الفهرست ۴۸۶) و مورخان اسلامی دو بت بامیان را سرخ بت و خنگ بت و پادشاه آن را شیر خوانده اند (حدود العالم ۶۲) و ابن ندیم گوید که هندوان فراوان به زیارت این بتان از مسافتات دور آیند و قربانیها و بخورات و نذورات تقدیم دارند و در اطراف این معبد عظیم، زاهدان و راهبان فراوان باشند، و اصنام زرین و گوهر اندود آن بی نظیر و مستغنی از وصف است. بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تا مدت چندین قرن آینده شهرت داشت، و استاد حسن عنصری (متوفی ۴۳۱ هـ) شاعر مشهور دربار غزنه به قول عوفی در لباب الالباب (۳۲/۲) داستان خنگ بت و سرخ بت بامیان را به زبان دری نظم کرده بود و بعد از آن بوریحان بیرونی آن را به نام «حدیث صنمی البامیان» از دری به تازی ترجمه کرد، و حتی سوزنی سمرقندی بعد از این عصر هم این دو بت را کاملاً می شناخت و گفت:

گردی بسان سرخ بت بامیان سنیغ باشی بر آنکه خنگ بتی را کشی بچنگ  
(دیوان سوزنی ۹۸)

متأسفانه اکنون هر دو کتاب عنصری و البیرونی از بین رفته و مفقود الاثر است و ما نمی دانیم که در بین مردم چگونه افسانه‌ی درباره این دو بت بزرگ رواج داشت؟ ولی از کتاب اسکندرنامه منثور که مؤلف آن نامعلوم است و از قرن ۶ تا ۸ هـ نوشته شده پدید می آید که با این دو بت دو گور نیز بوده است که یکی گور پسر شاه مصر (?) و دیگری دختر شاه این ولایت بود که دو عاشق بودند، و در فراق بمردند، و عنصری این قصه را به نظم آورده که معروفست و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند بر سر گور ایشان نهاده بود (اسکندرنامه ص ۲۸۸).

قراری که مردم بامیان حکایت کردند این دو گور اکنون هم در وادی غربی بتان موجود است ولی داستان آن نزد مردم مربوط به دوره چنگیزی و خرابی شهر غلغله

بوده است. و ازین روایات می‌دانیم که دربارهٔ بتان بامیان داستانهای قدیم رواج داشته است. گردیزی در زین الاخبار در شرح احوال بهرام گور گوید: که او پیش شیرمه ملک هند رفت و او دختر خویش را با ولایت سند و مکران به بهرام داد، و برین جمله خط نوشت و گواهان کرد. (ورق ۲۹ خطی).

این شیرمه را مسعودی نیز یکی از ملوک هند پنداشته (مروج الذهب ۱/۲۲۲) و بسا چون شیران بامیان به کیش بودایی یا هندوان بوده‌اند، ایشان را از ملوک هند شمرده باشند. ورنه به نام شیرمه کسی از شاهان هند در کتب تواریخ شناخته نشده و نام این شیرمه که در شهنامه فردوسی (۷/۲۲۲۰) به بعد) شنگل و درغرر ثعالی (۵۶۱ به بعد) شنکلت و در مجمل ۷۰ شنکل است در اصل شیر لقب ملوک بامیان بود که در عصر پیش از اسلام و اوایل اسلام بامیان و نواحی آن را فرضهٔ هندی می‌شمردند. (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ هـ. شیر را ملک بامیان می‌شمارد که خلیفهٔ عباسی المهدی بعد از سال ۱۶۳ هـ. در جملهٔ ملوک دیگر او را به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ یعقوبی ۱/۳۹۷). همین مؤلف در کتاب البلدان گوید: «شهر بامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که او را اسد و به فارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم به زنی گرفت، و هنگامی که فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت، و بعد از آنکه برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت و به اسم جدش شیر بامیان نامید (ص ۵۱ البلدان).

باز همین یعقوبی می‌نویسد: «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ. بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را بالشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود (ص ۵۲).

ابن خردادبه نیز در ملوک خراسان و مشرق ملک بامیان را شیر گوید (المسالک و الممالک ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد (آثار الباقیه ۱۰۲) و ابن حوقل گوید: که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۴۴۹/۲).

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گوید: پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل پیش از همه شیرانست در شیری و در شاری (دیوان ۱۰۴) و ظاهر است که درینجا شیر بامیان و شار غرجستان مراد است. ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۵۴۸۱ ه. بیتی دارد که آن را طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آن را چنین می خوانم:

مر طغرل ترکمان و جغری را با بخت نبود و با میهی کاری

استاده بُدی به بامیان شیری بنشسته بعزّ در بشین شاری

که درین بیت اخیر به بامیان و در بشیر کلمات بی معنی را طبع کرده اند (رک: دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسه ا دارد و گوید قبل از ایشان درینجا ملوک داخلی بوده اند و در بامیان شیر ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان) شار بر تخت نشسته بود.

پس این شیرمه که به قول گردیزی ملک هند بود، همین شیر بامیان است و مه به کسره اول به معنی بزرگ و عظیم صفت اوست.

در مروج الذهب مسعودی (۲۲۲/۱) این کلمه دری شیرمه را به شکل عربی شیرمه طبع کرده اند و مسعودی گوید: شیرمه (؟) ملک من ملوک بامیان.

در مقابل این صفت با همین شیرگاهی باریک هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیان را شیرمه گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریک خواندندی، که برای این در ازمنه بعد مهین و کهن را استعمال می کردند، چنانچه در تاریخ هرات سینی هروی دیده می شود.

در سیاست نامه یا سیرالملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان در داستان الپتگین گوید: «و این امیر بامیان آن است که او را شیر باریک گفتندی» (ص ۱۴۵).

و ازین آشکاراست که در عصر الپتگین هم شیر بامیان به نام «شیر باریک» در همین جا حکم می‌راند و الپتگین با او مصاف کرد و گرفتارش شد، و الپتگین او را معذور داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ هـ) باشد که در همین سال سکهٔ مضروب الپتگین موجود است. رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی بزرگ و کوچک به یک دودمان شیران منسوب باشند.

درشنامه و دیگر کتب درسی شنکل را پادشاه هند شمرده‌اند زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده‌اند و طوری که در داستان بهرام گور آمده، شنکل دختر خود سپینود را به بهرام گور به زنی داده بود (مجموع التواریخ و القمصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (۳۱۶/۴) گوید:

بدو داد شنکل سپینود را چو سرو سہی شمع بی دود را

طوری که مارکوارت عقیده دارد: کلمات شیر و شار با شاه و شهر هم‌ریشه بوده و از کلمهٔ قدیم آریایی کشریه (طبقهٔ لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرة المعارف اسلامی) و کریستن سین گوید: شهرک و شیر مشتق است از اصل خشی = خشتر که در اوستا به معنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ۴۸۲).

البیرونی در کتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) در بارهٔ تبدیل کلمهٔ شیر به شاه معلومات دلچسپی را می‌نویسد، او گوید: که یک نوع آمله را شیر املج گویند که آن را از جزایر بحر آرند، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند زیرا هاء کلمهٔ شاه گاهی به را تبدیل شده و شار غرشتان و شیر بامیان گویند. پس شیر املج همان شاه املج است (ص ۱۱۰ صفة المعموره علی البیرونی، النقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م).

ازین تصریح البیرونی پدیداراست که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه هم‌ریشه

می‌دانستند و مارکوارت هم نظر خود را از قدمات اخذ کرده است .

فردوسی شنکل را پدر سپینود شمرده که درغرر ملوک الفرس ثعالی شنکلت است وگردیزی این شاه را شیرومه خواند که دخترش را به بهرام گور داد . ولی در دوره اسلامی این لقب عامتر بود و ما می‌بینیم که طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۵۳۸۱ . نیز به « شیر باریکت » معروف بود (ذیل تجارب الامم ۱۵۹) و همچنین به موجب تاریخ سیستان (ص ۲۸۴) لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را « شیر لباده » گفتندی . و نیز نرغی در تاریخ بخارا (ص ۶۱) گوید که « شیر کشور » پسر پادشاه ترکان قراجور بن بیغو بود .

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانی بوده‌اند، چنانچه مسکوکات ایشان هم به دست آمده و بر آن کلمه شیر را به رسم الخط کوشانی نوشته‌اند . در مسکوکات شاهان یونانی باختر و هند که در موزه برتانیه موجوداند ، و کتلاک آن را گاردنر در سنه ۱۸۸۶ م. انتشار داد ، سکه‌ی موجود است که دارای سمبول شاهان کوشانی بوده ، و شکل شاه باخود یونانی و صورت ربه النوع ناهید دیده می‌شود و بر آن به خط یونانی نوشته‌اند : Sha-o-Sher-o = شاه شیر . ( کتاب عصر کوشانیان ۷۷ طبع کلکته ) چون در رسم الخط یونانی باختر فواصل کلمات را به شکل o نوشته‌اند ، بنابراین در آخر تمام کلمات o آمده و خوانندگان این کتیبه‌های زبان تخاری ( باختری ) فواصل مذکوره را جزو کلمات شمرده و ( شاهو شیرو ) خوانده‌اند . در حالی که این کلمات اصیل دری شا - شیر است و فواصل کلمات را نباید جزو آن خواند . و ازین هم برمی‌آید که در شش قرن اول میلادی پیش از حلول اسلام ( شیر ) نام یا لقب یکی از شاهان کوشانی بود که در رسم الخط یونانی هم Sher-o نوشته‌اند و چنانچه دیدیم همین نام یا لقب به ازمنه بعد از اسلام و کتب دری و عربی نیز انتقال کرده بود ، و ما اثر آن را در شیری بامیکان موسی خورنی و شیرخانه اسدی طوسی هم دیدیم .



تخریب بامیان - این شهر مشهور که در دوره اسلامی مقر شیران بامیان و بعد از آن یکی از ممالک امپراتوری وسیع غوریان و پایتخت یک شعبه دودمان آل شنسپ غوری بود، هنگام فتوحات چنگیزیان در اوایل قرن هفتم هجری بکلی از بین رفت، که خرابه های یک قسمت ارگ آن اکنون هم بر تل کوهی در نزدیکی بتان بامیان به نام «شهر غلغله» موجود است.

بهر است درینجا داستان الم انگیز این شهر تاریخی را از زبان جوینی مورخ بشنویم  
وی گوید که چنگیزیان :

«از گرزوان ... کوچ کرده و به بامیان رسیدند، ارباب آن از باب محاصمت و مقاومت درمی آمدند ... ناگاه از شست قضا که فنای کلی آن قوم بود، تیر چرخ که مهلت نداد از شهر بیرون آمد، و بیک پسر جغتای رسید که محبوب ترین احفاد چنگیزخان بود. در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند، و چون آنرا بگشاد، یاسا داد، که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهایم تمامت را بکشند، و از ایشان کس را اسیر نگیرند، و تا بچه در شکم مادر نگذارند. و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد، و عمارت نکنند و آنرا ماو و بالیغ (ماو و بالیق = ماوی بالیغ) نام نهاد، فارسی آن «دیه بد» باشد، و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده است و این حال اوائل شهر سنه ثمان عشره و ستمائه بود» (صحیح آن ۶۱۹ هـ).

(جهانگشای جوینی ۱۰۶/۱ طبع لیدن)